خانقاه عشق

مجموعه ی شعر دری

Ketabton.com

حیات الله بخشی

(c) ketabton.com: The Digital Library

به نام آفریده گار بی همتا

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

خانقاه عشق

(از الف تا یا)

مجموعه ی شعر دری

حیات الله بخشی

چاپ اول
زمستان ۱۳۹۸ شمسی

(c) ketabton.com: The Digital Library

مشخصات کتاب

نام: خانقاه عشق
(مجموعه ی شعر دری)
شاعر: حیات الله بخشی
تنظیم: مصطفی عمرزی
دیزاین: م.ع
تصحیح: ح.ب
شمار صفحات: ۱۲۰
زبان: دری
نوبت چاپ: اول
ناشر: انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان
سلسله ی نشر: دور دوم- شماره ی «۱۲»
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
سال: ۱۳۹۸ شمسی

حق نشر محفوظ است!

(c) ketabton.com: The Digital Library

در این کتاب:

۱- دیباچه.....۱
۲- غزل.....۳
۳- اندرز.....۴
۴- اندرز.....۵
۵- غزل.....۶
۶- اندرز.....۷
۷- دخت افغانی.....۸
۸- در رثای پدر.....۹
۹- غزل.....۱۰
۱۰- غزل.....۱۱
۱۱- غزل.....۱۲
۱۲- به نام کبریا.....۱۳
۱۳- ساعت.....۱۴
۱۴- غزل.....۱۵
۱۵- غزل.....۱۷
۱۶- کتاب.....۱۸
۱۷- انقلاب.....۱۹
۱۸- غزل.....۲۰
۱۹- غزل.....۲۱
۲۰- محبت.....۲۲
۲۱- مرا کشت.....۲۳
۲۲- در وصف کابل.....۲۴
۲۳- مکتب.....۲۶
۲۴- میهن.....۲۷
۲۵- غزل.....۲۸
۲۶- غزل.....۲۹
۲۷- حج با اخلاص.....۳۰
۲۸- غزل.....۳۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

۲۹- غزل..... ۳۲
۳۰- غزل..... ۳۳
۳۱- غزل..... ۳۴
۳۲- نذرانه..... ۳۵
۳۳- هدیه برای شهدا..... ۳۶
۳۴- غزل..... ۳۷
۳۵- غزل..... ۳۸
۳۶- غزل..... ۴۰
۳۷- هوشدار..... ۴۱
۳۸- غزل..... ۴۲
۳۹- آرزو..... ۴۳
۴۰- اندرز..... ۴۶
۴۱- درد..... ۴۷
۴۲- یار شیرین..... ۴۷
۴۳- غزل..... ۴۹
۴۴- خدمت به میهن..... ۵۰
۴۵- غزل..... ۵۲
۴۶- غزل..... ۵۳
۴۷- زنده گی ناساز..... ۵۴
۴۸- غزل..... ۵۵
۴۹- غزل..... ۵۶
۵۰- غزل..... ۵۷
۵۱- اندرز..... ۵۸
۵۲- غزل..... ۵۹
۵۳- غزل..... ۶۰
۵۴- اندرز..... ۶۱
۵۵- غزل..... ۶۲
۵۶- غزل..... ۶۳
۵۷- غزل..... ۶۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

۵۸- شکوه.....۶۶
۵۹- داغ و درد.....۶۷
۶۰- شکوه.....۶۸
۶۱- غزل.....۷۰
۶۲- غزل.....۷۱
۶۳- توبه ی نصوح.....۷۲
۶۴- غزل.....۷۳
۶۵- غزل.....۷۴
۶۶- غزل.....۷۵
۶۷- غزل.....۷۶
۶۸- ذوقافیتین.....۷۷
۶۹- غزل.....۷۸
۷۰- کابل زیبا.....۷۹
۷۱- جنگ.....۸۰
۷۲- غزل.....۸۱
۷۳- غزل.....۸۲
۷۴- غزل.....۸۳
۷۵- دل.....۸۴
۷۶- غزل.....۸۵
۷۷- در وصف کابل.....۸۶
۷۸- در وصف مقام معلم.....۸۷
۷۹- در رثای مادر.....۸۸
۸۰- غزل.....۹۰
۸۱- غزل.....۹۱
۸۲- غزل.....۹۲
۸۳- معلم.....۹۳
۸۴- ظفر.....۹۴
۸۵- بازار محبت.....۹۵
۸۶- غزل.....۹۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

۸۷- غزل.....۹۷
۸۸- مناجات.....۹۸
۸۹- عجز.....۹۹
۹۰- ماه صیام و عید ماه صیام.....۱۰۰
۹۱- گرگ، انسان نیست.....۱۰۱
۹۲- ابرو.....۱۰۲
۹۳- غزل.....۱۰۳
۹۴- غزل.....۱۰۵
۹۵- ساقی.....۱۰۶
۹۶- اندرز.....۱۰۷
۹۷- دریغا.....۱۰۸
۹۸- خانقاه عشق.....۱۰۹
۹۹- یار.....۱۱۰
۱۰۰- غزل.....۱۱۱
۱۰۱- آزادی.....۱۱۲
۱۰۲- عاشقم.....۱۱۳
۱۰۳- ملا و تعویذ.....۱۱۴
۱۰۴- یار شمالی.....۱۱۵
۱۰۵- غزل.....۱۱۷
۱۰۶- معرفی حیات الله بخشی.....۱۱۸

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیباچه

خداوند یکتا و بی همتا را سپاس می دارم که این بنده ی خاکی اش را توفیق عنایت فرمود تا اندوخته های ذهنی و فکری اش را در قالب متوازن شعر، به شکل مدون و مطبوع، در خدمت فرهنگ و فرهنگ دوستان جامعه ی فرهنگی خویش، قرار بدهد.

سروده های این گزینه ی سرایش، از سال های ۱۳۸۰- ۱۳۹۸ش می باشند که به شکل ذوقی از میان سایر سروده ها انتخاب شده اند. این گزینه، سروده هایی را در بر دارد که به صورت الفبایی یعنی از الف تا یا، به شمول چهار حرف سچه ی دری تدوین شده و تراوش فکری مقطع های مختلف زمانی هستند که با سرودن آن ها هم طبع خویش را به آزمایش گرفته ام و هم به همین بهانه، دیوان اشعار یا سروده های خود را تکمیل کرده ام. این که تا چه حد از بوته ی محک، موفق بدر آمده ام، آن را به قضاوت منصفانه و غیرجانب دارانه ی شعرشناسان معزز و راهیان جولانگه ی فرهنگ و ادب کشور، واگذار می کنم. سرایشگر این سروده ها گاهی زیر تاثیر رخداد ها و ناهنجار های محیط، ماحول و جامعه ی خویش قرار گرفته و همنوا با نوا های مردمش احساسات، درد ها و درک های خود را در قالب شعر به بیان گرفته است. خواننده گان ورجاوند با خوانش و بینش آن، درک و احساس خواهند کرد.

«خانقاه عشق»، به سلسله ی چاپ گزینه های «و در لحظه های ترنم باد ها» و «طلوع آفتاب» که در سال ۱۳۸۸ش به حله ی چاپ آراسته شده

(c) ketabton.com: The Digital Library

اند، سومین گزینه ی سروده هـایم مـی باشـد کـه پـس از یـک وقفـه ی طولانی ده ساله نسبت بی مهری های زمانه، چاپ و طبـع شـد. بـا چـاپ این گزینه، دیوان اشعار یا سروده هایم به اساس حروف الفبأ مکمل مـی شود.

در اخیر از همه دوستان و عزیزان به جان برابری که در تمام امور چـاپ کتاب، بنده را یاری رسانده اند، به ویژه از قلم به دست توانا و فرهنگـی کوشا، مصطفی عمرزی، که در کار های فرهنگی ام بـا مـن همـدوش و همگام بوده است، جهان سپاس و شکران کرده، از بارگاه خداوند متعال برای هر کدام، توفیق خدمت و طول عمر، آرزو می کنم.

حیات الله بخشی
پاییز – ۱۳۹۸/۸/۲۲ش
کابل – افغانستان

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

رفتی ز برم نگار بازآ
خونین جگرم نگار بازآ
بی بال و پرم چو مرغ بسمل
ای بال و پرم نگار بازآ
اعما شده ام به سان یعقوب
نور نظرم نگار بازآ
دردت به دلم بلات به جانم
خاکت به سرم نگار بازآ
گفتم که مرو ولی تو رفتی
ای تاج سرم نگار بازآ
غم های فراق به دوش خویشم
تا کی ببرم نگار بازآ
از دوری تو چه ها ندانی
آمد به سرم نگار بازآ
ای بخشی برو بگو برایش
بازآ به برم نگارآ

(c) ketabton.com: The Digital Library

اندرز

باکرم بگشا تو درب بسته را
با تفقد کن علاج خسته را
عمر باقی را غنیمت دان که کس
پس به کف نیاورد تیر جُسته را
گر ثواب حج اکبر بایدت
بی نوا مگذار نوای خسته را
در میان اهل دل شد محترم
آن که درمان کرد دلِ بشکسته را
در امان و عافیت شَد از بلا
دیده باشی خانه ی در بسته را
حیف باشد در زمین شوره زار
گر نهالی پروری یا خسته را
در جهان خار و گلزار، بخشیا!
می پسندم جای خار، گلدسته را

(c) ketabton.com: The Digital Library

اندرز

به تزویرو ریا چندان که پیچیدند قرآن را
ز اوضاع مسلمان گریه آید نامسلمان را
ز بس ابنای آدم فعل ناشایسته می دارد
به میدان روز محشر کس نگیرد نام شیطان را
مگر حالات گردون منقلب گردیده است، یارب!
چو مجنون در ره ی عشق کس ندیده مرد میدان را
به مهمانی چه می مانی، حذر زین زنده گانی چون
در این مهمانسرای بی مروت کس نداند قدر مهمان را
چنان بازار این گیتی پریشان است که آشکارا
به بازار از تقلب می فروشد هرکه ایمان را
چه افسون است ز ابنای بشر در روی این گیتی
فلک با تیغ کینش در کمین است مستمندان را
ز بی حالی چه می نالی در این محنت سرا بخشی!
نگه دار خویشتن را، بس نما این آه و فغان را

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

به عشرت گر بگیرد رفته از خود مست مینا را
به گردش چرخ گردون آورد در دست مینا را
اگر شور تعلق نیست در ابنای این عالم
چرا بازار عشرت این قدر گرمست مینا را
تعلق کلفتی دارد رها کن تن ز تکلیفش
گران گر سر شود دیگر نگیرد مست مینا را
به طرز چشم مخمورش که استغنا از آن پیداست
ز وضع ما فقیران نشه هم شرمست مینا را
تغافل رعشه بر اندام غیرت می کند طاری
برا زین غیرت جانکاه بگیر بر دست مینا را
فتد هنگام قلقل تشت رسوایی صراحی را
از آن گیرند اندر دست چو آرامست مینا را
تعجب بخشیا نبود به حرص و ولع دنیا دار
کجا مخمور بگذارد دمی از دست مینا را

(c) ketabton.com: The Digital Library

اندرز

تا کعبه ی مقصود برو راه طلب را
بر دوش توکل بگذار رنج و تعب را
از گرد عجب دور نما دامن تمکین
چون مرد به خود ره ندهد گرد عجب را
با صبر و تحمل بگذر از سر تکلیف
یعنی که مده ره به دلت میر غضب را
خواهی که شود عرض تو مقبول اجابت
با دیده ی تر رنگ نما ناله ی شب را
تا مرغ دل اهل جهان صید تو گردد
بر روی قفس دانه بنه نقد ادب را
ای بی خبر از محضر حق، چیست تغافل
چون مردمک دیده بدان خالق رب را
یارب تو اگر از در خود بخشی برانی
آرد به شفاعت به درت شاه عرب را

(c) ketabton.com: The Digital Library

دخت افغانی

اگر آن دخت افغانی به دست آرد دل ما را
به تار کاکل چنگش ببخشم گندهارا را
به قانون محبت کی سزاوار است اگر بخشم
به حرف و صوت شیرینش بدخشان کوه بابا را
بیا ساقی بده جامی که در لندن نخواهی یافت
فضای گرم پغمان و هوای باغ بالا را
به عشق یوسف کنعان مرنجان ای عزیز جان
به حرف ناسزای خود دل مسکین زلیخا را
ز وصلت تا بکی دورم بکن ممنون و منظورم
به هجرانت مرنجانا دل مسکین شیدا را
بیا ای نازنین من که مغمومم ز هجرانت
به دیدارت بکن مرهم دل صد پاره ی ما را
تعجب بخشیا نبود از آن طناز شهرآشوب
اگر با لشکر حسنش بگیرد ملک دل ها را

(c) ketabton.com: The Digital Library

در رثای پدر

ای چرخ فلک بُردی ز پیشم پدرم را
آن نور نظر، قوت قلب و جگرم را
از دست که نالم به کجا عرض کنم حال
زین درد که از دست بدادم پدرم را
آری، پدرم تاج سرم بود، تو ای چرخ
برگرد و بیا باز بده تاج سرم را
اقبال من از روی پدر بود به گیتی
گیتی چه کنم وقتی ندارم پدرم را
هیهات که عمری بکشودم ز اقبال
در آیینه ی روی پدر هر سحرم را
از قافله ی دهر چه کردم به تو ای چرخ
چون رعد رسیدی و ربودی پدرم را
با مرگ پدر بر که بگویم که تو ای چرخ
با تیشه ی بی داد شکستی کمرم را
اکنون که پدر نیست که باشد که بخشیا
در بستر مرگ آید و گیرد خبرم را

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

باورم کن همچو جانم دوست می دارم ترا
جان چه باشد بیش از آنم دوست می دارم ترا
با همه عصیان عشق و با همه حجم گنه
نازنینم مهربانم دوست می دارم ترا
گر به دارم می کشاند یا به زندان عشق تو
این چنین و آن چنانم دوست می دارم ترا
در محیط این غمستان تا به عشقت زنده ام
ای توانم تا توانم دوست می دارم ترا
در رهت جان می سپارم بر سرت سر می دهم
بیش تر از دیگرانم دوست می دارم ترا
زنده گی شرطی نباشد بخشیت را در جهان
گر بمانم یا نمانم، دوست می دارم ترا

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

به عشرت گر بگیرد رفته از خود مست مینا را
به گردش چرخ گردون آورد در دست مینا را
اگر شور تعلق نیست در ابنای این عالم
چرا بازار عشرت این قدر گرمست مینا را
تعلق کلفتی دارد رها کن تن ز تکلیفش
گران گر سرشود دیگر نگیرد مست مینا را
به طرز چشم مخمورش که استغنا از آن پیداست
ز وضع ما فقیران نشه هم شرمست مینا را
تغافل رعشه بر اندام غیرت می کند طاری
برا زین غیرت جانکاه بگیر بر دست مینا را
فتد هنگام قلقل تشت رسوایی صراحی را
از آن گیرند اندر دست چو آرامست مینا را
تعجب بخشیا نبود به حرص و ولع دنیا دار
کجا مخمور بگذارد دمی از دست مینا را

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

عاشقان بیمی ندارند از بلا
باورم کن آ و بنگر کربلا
تا به کویت آمدم من پُر صدا
خوش نصیبم تا شنیدم صد بلا
سرو پستی می کند با قد تو
چشم بد دور باد ای بالا بلا
تا به وصلش دست یابم بی درنگ
چاره کن با سحر و جادو ای ملا
سرپناهم نیست در دنیای دون
کس نرنجد گر نکردم من صلا
آفرین بر طبع شعرت بخشیا
چون سرودی شعر در چوکات لا

(c) ketabton.com: The Digital Library

به نام کبریا

ابتدا کردم به نام کبریا
زان که باشد جمله رام کبریا
کی رود از ره مخالف کوکبی
چون بود در انتظام کبریا
صید بسمل می شود در راه حق
هر کسی افتد به دام کبریا
می رسد در منزل مقصود خویش
هر که باشد در منام کبریا
دفع شیطان و بلایا می کند
اسم اعظم بوده نام کبریا
آیه های مصحف پاکش بخوان
زان که درمان است کلام کبریا
پادشاه عالمیان بوده است
ما گدا و ما غلام کبریا
بر مقام ناز و رفعت می رسد
هر کسی باشد خدام کبریا
با خضوع و با تواضع هر دمی
روز و شب کن ذکر نام کبریا
جست و جو کن بخشیا بر هر طرف
لا مکان باشد مقام کبریا

(c) ketabton.com: The Digital Library

ساعت

ساعتم بود که فرشش همه بود نقش گلاب
دست من بود به زیب از قدمش وقت شباب
ز نگون بختیی خود چند بگویم که رقیب
آمد و ساعت من نیز از او گشت خراب
ساعتم تیر از آن است که او نیز به من
وقت خود را که بپرسم بدهد زود جواب
ساعتم وقتِ مرا وقت به وقت می گوید
چو رسد وقت غذا یا که بود ساعت خواب
ساعتم خوی بدش نیز بود خوی نگار
ضد آتش نبود لیک بود بر ضد آب
ساعت ساعتکم همره بندول خوش است
می طپد چون دل من ثانیه وار با تک و تاب
عقرب ساعتکم نیش زند بر دل من
خاصه آن وقت که بود ساعت درسی و کتاب
قاب رنگین گلابش به دلم چنگ زند
خاصه وقتی که خورم نان چو قابش به دو قاب
بند و زنجیرک ساعت بدهد یاد مرا
چو به دستم بکنم از غل و زنجیر و عذاب
مبر هر جا که روی ساعتکت ای بخشی
بگذارش به قوطی تا نشود زود خراب

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

در سپهر زنده گانی، آفتابم آفتاب
نور عالمتاب عشقم، ماهتابم ماهتاب
لذت آسوده گی ها در مزاجم ناخوش است
اشک من طغیان شوق است، چون کبابم چون کباب
شور و مستی ها فزایم در بساط زنده گی
بی خودی تمثال عیشم، چون شرابم چون شراب
نغمه ی فانوس عشقم، سوز من در سازهاست
رگ رگم مستی نواست، چون ربابم چون رباب
کشتیی بی رنگ نوحم، ساحلم نیز لامکان
موج طوفانزای عشقم، بحر آبم بحر آب
لوح تقدیر نهانم در قلم پیچیده ام
محرم اسرار شاذم، چون کتابم چون کتاب
کشتزار معنویم، برگ و بار و ریشه ام
بارش فیض و فیوضم، چون سحابم چون سحاب
باغبان دهر پیرم، حاصلم بی حاصلی ست
در حضور اهل معنی، لاجوابم لاجواب
میوه ی نخل بهشتم در کمین ابلیس دهر
آدمم در فکر حوا، غرق خوابم غرق خواب
جور تقدیر زمانم، ناله ام گردون گراست

(c) ketabton.com: The Digital Library

سینه مالا مال دردم، چون گلابم چون گلاب
خط و منشور زمانم، بی نشانم بخشیا
حرف و صوت بی مثالم، شعر نابم شعر ناب

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

خیالت جلوه افشاند به چشم انتظار امشب
به آغوش تمنایت دلم شد بی قرار امشب
ز وضع نابسامانم سراپا حسرت اندودم
مگر باری ز غم گیرد دو چشم اشکبار امشب
به اسباب تنعم کی مزاجم منبسط خواهی
تعلل کلفتی دارد خدا را کج مدار امشب
کمال گرم جوشی ها جمال فتنه بزداید
چو اعجاز مسیحایی دلم را زنده دار امشب
وصالش ساز حیرانی ست که در رویا نمی گنجد
به اوهام و جنون ماند که باشد در کنار امشب
غنودن محض گمراهی ست به مستی کوش و بیداری
به اسم اعظمی بشکن طلسم روزگار امشب
به عزلتخانه ی معنی رفیق جام وحدت باش
طرب کن وقت بدمستی گذر از نور و نار امشب
محیط عشق بی پهناست سر شوریده را بخشی
به مینای طرب بشکن شکن از سر خمار امشب

(c) ketabton.com: The Digital Library

کتاب

از گدا تا راز شاه است در کتاب
از سمک تا رمز ماه است در کتاب
رمز و راز هرچه خواهی یک به یک
از دل کوه تا به کاه است در کتاب
قصه ی پیغمبران و اولیا
از صفی تا مصطفا است در کتاب
قصه ی صالح و یونس همچنان
قصه ی یوسف به چاه است در کتاب
فقیه و دانا و عالم می شود
هر کسی را گر که راه است در کتاب
بعد مُردن زنده گانی ست بخشیا
خالقم این را گواه است در کتاب

(c) ketabton.com: The Digital Library

انقلاب

هان، به پا خیزید برای انقلاب
طرح نو ریزید برای انقلاب
بوی استعمار دشمن می رسد
مشک تر بیزید برای انقلاب
بهر دفع دشمنان دد منش
برچه ها تیزید برای انقلاب
بر ستیغ قله های این وطن
پرچم آویزید برای انقلاب
شب زنید منزل به هرجا هرکجا
گر سحر خیزید برای انقلاب
بر جوانان هرچه گویی گو بگو
تا بیانگیزید برای انقلاب
هرکدامین رستمید و آرشید
یا که پرویزید برای انقلاب
هرکه باشی ای مسلمان در وطن
جمله آمیزید برای انقلاب
از برای حفظ میهن بخشیا
هان، بگو خیزید برای انقلاب

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

چو مجنونم به دشت و کوه، برون از خانه دارم گپ
به عشق لیلی خود، با دل دیوانه دارم گپ
بُتی شیرین ادا دارم به هر مجلس که بنشینم
به نوبت چون سخن گویم، من از بتخانه دارم گپ
من از گل یا که از گلشن، سخن هرگز نمی گویم
که در وصف گل رویش، دوصد پیمانه دارم گپ
بگو آیینه ی رویش دمی کن تکیه بر دیوار
حدیت کاکلش خواهم که من با شانه دارم گپ
به توصیف سراپایش عبارت می کنم حرفم
به هر مضمون که می خواهم به هر یک خانه دارم گپ
ز بخت شور افتادم در این وادیی ویرانه
چو گنجم کس نمی داند، در این ویرانه دارم گپ
سخن گویم اگر از می بکنی معذور بخشی را
چو مست چشم او هستم، من از میخانه دارم گپ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

ز خود بی خود به هر جا می زنم گپ
چو مجنونم به صحرا می زنم گپ
وفا در عاشقی هرگز نمانده
من از عشق زلیخا می زنم گپ
ز خوبان سیه موی دل افروز
به هر وادی به هر جا می زنم گپ
چو موسای کلیم در وادیی عشق
بلا کیف و به تنها می زنم گپ
از آن تا مدعی رازم نداند
به سر گوشی و ایما می زنم گپ
ز عشقش بخشیا آتش به جانم
زبان سوزد مرا تا می زنم گپ

(c) ketabton.com: The Digital Library

محبت

گرفتارم گرفتار محبت
سزاوارم سزاوار محبت
به بازاری که یوسف می فروشند
خریدارم خریدار محبت
چو منصورم ولی با این تفاوت
سرِ دارم سرِ دار محبت
سزای مَن نمی دَانم چه باشد؟
گنهگارم گنهگار محبت
علاجم را چه فرمودی طبیبا؟
چو بیمارم چو بیمار محبت
به غیر از عشق دگر کاری ندارم
بود کارم بود کار محبت
به هر وضعی که باشم بخشیا من!
طلبگارم طلبگار محبت

(c) ketabton.com: The Digital Library

مرا کشت

دو چشمان خمارینت مرا کشت
دو زلفان پُر از چینت مرا کشت
از آن لب های شیرینت بده کام
همان لب های شیرینت مرا کشت
مکن عشوه، تو ای ظالم خدا را
که آن عشوه و تمکینت مرا کشت
ترحم بر من مسکین نکردی
دلی بی رحم سنگینت مرا کشت
مکن پیشانیت پُرچین به سویم
که پیشانیی پُرچینت مرا کشت
شب دوشین زدی چشمک به بخشی
همان چشمک دوشینت مرا کشت

(c) ketabton.com: The Digital Library

در وصف کابل

در دلم پنهان، عشق کابلستان بوده است
در سرم سودای باغ و گلشن آن بوده است
باغ بابر نیز دارد شهرت بی حد و حصر
در جهان ار چند نامی، طاق پغمان بوده است
آسه مایی را نگر با قامت افراشته اش
در کمینش همچو دامن ده افغانان بوده است
عاشقان و عارفانش در دل کابل زمین
مرجع آمال عام و خاص خاصان بوده است
چشمه ی خضرش روان است در شهدا دیده یی
آب پاک و صاف و سردش، آب حیوان بوده است
از طراوت های باغ شهرآرایش شنو
هر کجا با خط روشن، شعر و دستان بوده است
کاکه های کابلستان هرکدام مردان جود
در میانه، کاکه طیغون، مرد میدان بوده است
از گذر هایش گذر کن شهرکابل را نگر
کوچه و پس کوچه هایش شأن دوران بوده است
شاعرانش را نگر چون ماه تابان در جهان
هرکدامین نکته دان و گنج شایان بوده است
نام نامی خرابات با هزاران مطربش

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیب تاریخ است و شأن کابلستان بوده است
با گذشت روزگاران نام کابل هرکجا
از اوستا تا به این دم، زیب دوران بوده است
وصف کابل نیست حاجت بخشیا چون نام او
همچو مه در شام تاریک، خود نمایان بوده است
بیش از این دیگر چه گویم زان که گفتم بخشیا
در دلم پنهان، عشق کابلستان بوده است

(c) ketabton.com: The Digital Library

مکتب

ره گشای راه انسان، مکتب است
ره نمای شخص نادان، مکتب است
در میان کارزار زنده گی
قوت بازوی انسان، مکتب است
با یقین از روی اخلاص کن قبول
آیه های حکم قرآن، مکتب است
در امور شرع انورکن یقین
رکنی از ارکان ایمان، مکتب است
نردبان قرب عز و منزلت
نزد هر دانا و نادان، مکتب است
از جهالت گر کسی اعماء بود
توتیای چشم آنان مکتب است
از هزاران راه دیگر بخشیا
راه معقول و درخشان، مکتب است

(c) ketabton.com: The Digital Library

میهن

بود و هستم هست و بودم میهن است
نی زیانم هرچه سودم میهن است
دایمأ در فکر و ذکرم بوده است
در رکوعم در سجودم میهن است
گر غزل گویم سرودی هم بدان
در غزل ها در سرودم میهن است
دست و پا و عقل و هوشم هرچه هست
رگ رگ جان، تار و پودم میهن است
زآنچه گفتم یا بگویم بهتر است
چون که جانم هم وجودم میهن است
کی بگنجد در مثال توصیف آن
گر بگویم شاخ عودم میهن است
گر رگم را قطع سازند بخشیا
در رگ تار وجودم میهن است

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

گرفتارم گرفتار محبت
سزاوارم سزاوار محبت
به بازاری که یوسف می فروشند
خریدارم خریدار محبت
چو منصورم ولی با این تفاوت
سر دارم سر دارِ محبت
سزای من نمی دانم چه باشد
گنهگارم گنهگار محبت
علاجم را چه فرمودی طبیبا
چو بیمارم چو بیمار محبت
به غیر از عشق، دگر کاری ندارم
بود کارم بود کار محبت
به هر وضعی که باشم بخشیا من
طلبگارم طلبگار محبت

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

با دل که بود مونس و غمخوار کنم بحث
گاه از غم یار، گاه ز اغیارکنم بحث
آیینه ز رخسار تو گوید چو بپرسم
با شانه هم از زلف تو ای یار کنم بحث
به یاد دو چشمان سیه فام تو هم من
نرگس چو رسد جانب گلزارکنم بحث
چون سرو به مانند قدت گرچه نباشد
با فاخته از سرو قدت یار کنم بحث

(c) ketabton.com: The Digital Library

حج با اخلاص

خاصان خدا بهر خدا خاص کند حج
با نیت پاک از سر اخلاص کند حج
مقبول خلایق شود از لطف خداوند
آن کس که رود از ره اخلاص کند حج
ارکان عبادات و دگر رکن طوافش
مقبول شود آن که چو گر خاص کند حج
منظوریی خالق شود از عالم اقبال
گر حاج رود خاص و چو خواص کند حج
گر سعی کند حاج و رود مروه و صفا
مبرور شود گر که به اخلاص کند حج
ای بخشی به اخلاص بکن حج که خداوند
منظور کند آن که به اخلاص کند حج

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

باشد به دلم داغ تمنات، دگر هیچ
در سر بودم غصه و سودات، دگر هیچ
ای کاش دهی بهر دوای دل عاشق
یک بوسه از آن لعل شکرخات، دگر هیچ
گر سرو چمن جلوه به گلزار نماید
یادم بدهد از قد و بالات دگر هیچ
چون مه نگرم روشن و تابان به آفاق
آید به نظر صورت زیبات دگر هیچ
از درد دلم گر که بپرسد بگویید
این درد بود داغ جفاهات، دگر هیچ
مزدوریی کویت به دل و جان نمایم
گویی اگرم بوسه ی تنخات، دگر هیچ
گر وصل تو دستم ندهد گاه گذارم
تا حظ ببرم وقت تماشات، دگر هیچ
این هم بودم نعمت سرشار ز لطفت
گر سرمه کشم خاک کف پات، دگر هیچ
ای بخشی! تمنای دلت چیست بگفتا
گفتم نگرم صورت زیبات، دگر هیچ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

گل ندارد رنگ رویت بی مزاح
مشک نیز چون عطر بویت بی مزاح
در چمن دیدم ندیدم سنبلی
تازه و تر همچو مویت بی مزاح
دل ببستم سخت و ارسال کردمش
تحفه ای از راه جویت بی مزاح
همچو مجنون آ و بنگر از وفا
خاک گشتم دور کویت بی مزاح
چون شود ضایع ز حُسن دلکشت
مه نگردد رو به رویت بی مزاح
زنده اند از مشک مویت عاشقان
زنده ام من هم ز بویت بی مزاح
همچو بخشی کس نباشد در جهان
عاشق تُند خویت بی مزاح

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

عاشقان راستین می زند با عشوه تا دلدار چرخ
از پی اش دل می خورد هر بار چرخ
می رباید دل ز هرکس آن نگار
می زند تا ساده و بی خار چرخ
تا رسد بر وصل جانان مرغ دل
دور کویش می زند بسیار چرخ
وقت مستی صوفیان دردکش
می زند بی کرته و دستار چرخ
با انالحق عاشقان راستین
همچو منصور می خورد بر دار چرخ
دیده باشی بر مراد ناکسان
می زند این چرخ کج رفتار چرخ
همچو مار از درد هجران بخشیا
گرد خود دل می خورد بسیار چرخ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

قامتش دیدم و شمشاد مرا یاد آمد
موی او دیدم و سواد مرا یاد آمد
بس که در کوی غمش دست و گریبان بودم
سوی خود دیدم و فرهاد مرا یاد آمد
دل توتوته ی سنگ است مگر ای ظالم
جور تو دیدم و شغاد مرا یاد آمد
بی نوا دیده و دستش بگرفتم زیرا
پندی از گفته ی اوستاد مرا یاد آمد
دلبرم سوی چمن رفته و من ای بخشی
سوی او دیدم و شمشاد مرا یاد آمد

(c) ketabton.com: The Digital Library

نذرانه

به محفل ساقی ما باده در پیمانه می ریزد
ز بهر خدمت یاران، عرق از شانه می ریزد
ببین مه از کدام سمتی نمایان گشته است امشب
که ساقی بی تعلل، باده در پیمانه می ریزد
اگر زاهد ببیند چشم مست ساقی ما را
ز دستش وقت دیدن، تسبیح صد دانه می ریزد
شود در دفتر عشاق، نام نیک او تسجیل
چو فرهاد هر کسی خونش چنان مردانه می ریزد
اگر ساقی ز رخسارش برون آرد حجابش را
به دور شمع روی او دوصد پروانه می ریزد
به یاد نرگس چشمش، سحر خوابم پریشان شد
از آن رو از دو چشمانم، گهر مستانه می ریزد
شود گر جلوه آرا دلبر زیبای من امشب
به پایش بخشی ما خون خود نذرانه می ریزد

(c) ketabton.com: The Digital Library

هدیه برای شهدا

نام نیکویت بلند است ای شهید
اجر عقبایت دو چند است ای شهید
نام نامی ات به هر جا با درود
کس نگیرد ناپسند است ای شهید
در نبودت خصم تو مسرور لیک
دوستانت مستمند است ای شهید
جان خود دادی به حفظ میهنت
دیگران را نیز پند است ای شهید
در غل و زنجیر حب المیهنی
پای ما نیز بند است ای شهید
همچو تو بر درد میهن المدام
بخشی ما دردمند است ای شهید

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

قائدی کو که در این عصر و زمان برخیزد
در ره خالق و خلق از سر و جان برخیزد
مشرب عشق عزیزان خدا این باشد
که مسیحا صفت از کون و مکان برخیزد
بوسه از لعل بتان سهل نباشد بُردن
مگر آن کس ببرد کز سر و جان برخیزد
شرط آزاده گی مرد همین شرط باشد
که ز هر تهلکه و سود و زیان برخیزد
عظمت عشق زلیخا بنگر بر یوسف
که به پیری برسد باز جوان بر خیزد
بخشیا پاس سخن سخت نکو دار که چون
باز در زه نشود تیر ز کمان برخیزد

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

اگر دلبر به ما می شد چه می شد
به یک چشمک رضا می شد چه می شد
دو دستان سفیدش در شب عید
ز خون من حنا می شد چه می شد
اگر من می شدم سلطان عشقش
رقیبم گر گدا می شد چه می شد
اگر گرد ره کاشانه ی یار
به چشمم توتیا می شد چه می شد
جفا ها دیده ام زان بی مروت
دمی بر من وفا می شد چه می شد
مرا از خود جدا هرگز نمی کرد
ز اغیارم جدا می شد چه می شد
دل غمدیده ی بی چاره ی من
به وصلش آشنا می شد چه می شد
به آذانم اگر در وادی دل
نماز عشق ادا می شد چه می شد
به یک بوس و دو بوس از روی دلبر
اگر کامم روا می شد چه می شد
هزاران وعده ها بنموده با من

(c) ketabton.com: The Digital Library

از آن یکتا دوتا می شد چه می شد
اگر درد دل بخشی مغموم
به دیدارش دوا می شد چه می شد

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

دل ز برم می رود، رحم به این دل کنید
همچو مسیحا شوید، چاره ی مشکل کنید
کعبه ی مقصود عشق، گرچه تعب زا بود
در طلب و سعی خویش، پیش شوید دل کنید
در ره ی اشراق، دلمرد ره عشق باش
شیخ شوید خویش را رهرو کامل کنید
سعی طلب می دهد صبح سعادت به کف
از پی قرب امل، شب طی منزل کنید
قبله ی حاجت شدن، صعب بود بخشیا
سعی کنید این مقام با کرم حاصل کنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

هوشدار

اگر این خلق به اصلاح نظام بر خیزد
کلفت دور زمان از سر عام بر خیزد
تیم حاکم ز فساد، شانس نکو داد ز دست
نتوانست کزین شرم تمام برخیزد
ظلم ظالم شده افزون ز حد، چاره کنید
نکند خلق به پا، جمله تمام برخیزد
چو شود فسق و فساد چیره بر اندام نظام
قوت حاکمه و نظم و نظام برخیزد
چاره کن چاره ی پسمانی خلق، ای حاکم!
پیش از آن تا همه گان بهر قیام برخیزد
آه مظلوم به تظلم کده ی دادستان
همچو تیغی ست که از جوف نیام برخیزد
نشود مردم هوشیار ز افساد نظام
بهر تعدیل تو و بهر نظام برخیزد
نشود مردم ما متحد و یک پارچه
هرکجا هر طرفی بهر قیام برخیزد
اگر این خلق شود منسجم و رهبریت
شود آزاد وطن، جمله انام بر خیزد
ملک و ملت به هزار فتنه دچار، ای بخشی!
مرغ افتاده چه دشوار ز دام برخیزد

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

گر بیایی به ببرم می زیبد
و شوی تاج سرم می زیبد
به دو ابروی چو شمشیر بران
شکنی گر کمرم می زیبد
گر کنی خنده ی مستانه چو گل
این چنین در نظرم می زیبد
خنجر از ناز تو ای سیم بدن
بکشی گر به سرم می زیبد
به وصالت بدهی کام مرا
زره ی لطف و کرم می زیبد
یک شب از محض وفای دلبر
بگیری گر خبرم می زیبد
گر که دشنام دهی بخشیی خود
به تو ای لب شکرم می زیبد

(c) ketabton.com: The Digital Library

آرزو

کو همان جایی که فصلش نوبهاران آورد
هم به جای دود و آتش، باد و باران آورد
کو همان جایی که باشد چون بهشت جاودان
تا نسیم خوشگوارش بوی رضوان آورد
کو همان جایی که دایم از صفا و همدلی
شور و شادی ها به جای آه و فغان آورد
کو همان جایی که باشد آسمانش باصفا
تا به فصل نوبهاران ابر نیسان آورد
کو همان جایی که تابد آفتابش پُر ز مهر
تا پیام زندگی را سهل و آسان آورد
کو همان جایی که فصلش از صفای طبع خویش
گاه برف و گاه باران، گاه طوفان آورد
کو همان جایی که باغش از نشاط عطر گل
نغمه ی شادی ز بلبل یا هزاران آورد
کو همان جایی که باشد مظهر الطاف حق
مردمانش مهر ورزد، لطف و احسان آورد
کو همان جایی که باشد مرجع آمال عشق
تا پیامش مهر و الفت، اُنس انسان آورد
کو همان جایی که باشد مکتبش تعلیم دین

(c) ketabton.com: The Digital Library

تا به جای شور و دهشت، حکم قرآن آورد
کو همان جایی که باشد مردمانش اهل دل
تا به پای عشق انسان، رشته ی جان آورد
کو همان جایی که مردم، فعل خود را برمحک
تا شود از فتنه مصئوون، نزد وجدان آورد
کو همان جایی که باشد رهبرانش متقی
از شهامت هرچه دارد روی میدان آورد
کو همان جایی که باشد مسلمینش متحد
تا برای عز اسلام خط و پیمان آورد
کو همان جایی که باشد قایدش چون مصطفی
تا کتاب رهنما بر دفع شیطان آورد
کو همان جایی که باشد سرزمینش مردخیز
تا نظام مردمی چون عصر و دوران آورد
کو همان جایی که نوحی کشتی ای را از کرم
بر نجات قوم غرق و پُر ز عصیان آورد
کو همان جایی که خلقش کعبه ی مقصود حق
بر اجابت عرض حال مستمندان آورد
کو همان جایی که باشد داعیان راه حق
گمرهان را رو به سوی حکم یزدان آورد
کو همان جایی که باشد حکم قانون خدا
قاتلان را چوبه ی دار یا به زندان آورد

(c) ketabton.com: The Digital Library

کو همان جایی که باشد مردمانش متفق
ظالمان را تا به زیر از خر شیطان آورد
کو همان جایی که خلقش بهر همنوعان خویش
از صمیم دل، ترحم بر مسلمان آورد
کو همان جایی که باشد مرجع تامین صلح
تا به جای جنگ، صلح افغانستان آورد
هرکجا چون انتحار و انفجار است بخشیا
کو همان جایی که بر ما راحت جان آورد

(c) ketabton.com: The Digital Library

اندرز

هر سخن مجبور می باید شنید
بهر هر منظور می باید شنید
تا غذای روح گردد لحظه ها
نغمه ی تنبور می باید شنید
تا شود ظاهر نشان مقبلان
داستان طور می باید شنید
تا شوی مقبول درگاه خدا
رنج هر رنجور می باید شنید
قصه ی مور و سلیمان از کتاب
چون بود مشهور می باید شنید
از زبان ساقیی فرخ لقا
نشه ی انگور می باید شنید
در دلم آمد پدید از هجر او
زخمی از ناسور می باید شنید
چون سخن خوش باشد از دور بخشیا
شعر من از دور می باید شنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

درد

دردمندم از زبانم درد می باید شنید
غصه ها و ناله های سرد می باید شنید
تا که باور گرددت از وضع ناهنجار ما
وضع ما از ماه تنها گِرد می باید شنید
قصه های ما و گیتی راست ناید در شمار
هرچه با ما می کند یا کرد می باید شنید
تا چه ها کرد این خزان برگ ریزان در چمن
از زبان برگ های زرد می باید شنید
تا سراید غصه های دور گیتی از سرت
شعر و دستان یا سرود و فرد می باید شنید
در مصیبت، جز صبوری نیست معقول بخشیا
این فضیلت از زبان مرد می باید شنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

یار شیرین

یار شیرین به رقص آمده بود
شب دوشین به رقص آمده بود
او که با ناز و ادا می رقصید
ماه و پروین به رقص آمده بود
زلف او دور رخش می چرخید
مار پیچین به رقص آمده بود
سوی او دیده ز مستی و جنون
دل مسکین به رقص آمده بود
شب دوشین نگار ای بخشی!
چه به تمکین به رقص آمده بود

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

اشک چشمم ریخت جیحون شد پدید
لاله درصحرا پُر خون شد پدید
شور عشقی بود اندر لامکان
گاه فرهاد گاه مجنون شد پدید
استقامت بود در دنیای عشق
پای درگل بید مجنون شد پدید
فکر کافر بود دور از اعتقاد
نسل انسان بود میمون شد پدید
رمز خلقت بود آدم شد صفی
راز عالم بود اکنون شد پدید
خلق عالم نیست بی اعجاز حق
رمز و رازی بود گردون شد پدید
تا شود تمثیل از میدان حشر
کوه و دریا بود هامون شد پدید
دیده باشی خوب در دیوان عشق
شعر بخشی بود مضمون شد پدید

(c) ketabton.com: The Digital Library

خدمت به میهن

ای برادر! بهر میهن کار می باید نمود
جد و جهد و کوشش بسیار می باید نمود
نام نامی وطن را هرکجا با شور و شوق
همچو بلبل ناله در منقار می باید نمود
تا نگردد این وطن اشغال به دست عدو
با عدو اندر مصاف پیکار می باید نمود
تا وطن محفوظ باشد از گزند اجنبی
اجنبی را در وطن بردار می باید نمود
بهر آزادی و استقلال کشور یک صدا
ملت خوابیده را بیدار می باید نمود
تا شود آباد میهن چون بهشت جاودان
مرد و زن با عشق و ایمان کار می باید نمود
از ره تحصیل علم و فهم و دانش در وطن
جاده های خاره را هموار می باید نمود
روز و شب با کار و کوشش از دل این سرزمین
خار های رسته را گلزار می باید نمود
با پیام اتفاق و با نوای همدلی
دشمنان ددمنش را خوار می باید نمود
تا ز مکر دشمنان از هم نپاشد این وطن

(c) ketabton.com: The Digital Library

دفع مکر دشمن مکار می باید نمود
کی شود معمور میهن با شعار و خودسری
حرف خود را در عمل اظهار می باید نمود
زنده گی با کوشش و پیکار باشد بخشیا
زان سبب هم کار و هم پیکار می باید نمود

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

کی به کویش بودن اغیار می باشد لذیذ
کی به پهلوی گلی یک خار می باشد لذیذ
هر کسی بیمار گردد بر طبیبش می برند
لیک چشم دلبران بیمار می باشد لذیذ
رنج هجران بُرده ام بسیار از بی چاره گی
وصل جانان گر رسد بسیار می باشد لذیذ
همچو منصور کس نگوید راز عاشقی
آن که گوید همچو او بر دار می باشد لذیذ
می رود تا جانب گلزار آن سیماچمن
دیدنش چون کبک خوش رفتار می باشد لذیذ
جهد و کوشش از برای وصل جانان هرکجا
در جدال عاشقی بسیار می باشد لذیذ
با کراهت می کشم من جور گیتی بخشیا
لیک جور آن ستم کردار می باشد لذیذ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

کس نیست چو من عاشق خونین جگر امروز
نالان و فغان خسته و با چشم تر امروز
رفتست ز دل صبر و شکیبایی و طاقت
تا رفت ز بر، دلبر شیرین شکر امروز
با قهر و عتاب آمد و با ناز و ادا رفت
یعنی که گذشت از سر من یک خطر امروز
یعقوب صفت از غم هجران نگه کن
دارم به کنعان غمش چشم تر امروز
دانید چو من نیست کسی عاشق شیدا
یعنی که ز خود رفته و بی پا و سر امروز
مرغی که اسیر است و شکسته است پر و بالش
آن مرغ اسیرم من، و بی بال و پر امروز
مانند تو در روی جهان نیست و نباشد
زیبا کمر و لب شکر و رو قمر امروز
یوم البتر است کار جهان خوب نگه کن
پس کار به فردا مفگن ای پسر امروز
با بخشی مکن وعده ی دیدار به فردا
امروز غنیمت شمر و نفع بر امروز

(c) ketabton.com: The Digital Library

زنده گی ناساز

می کنی تا بر سرم ای دلبر طناز ناز
می ربایی این دل مسکین و شیدا باز باز
می خرم با نقد جان خویش در بازار عشق
گر فروشی بر سرم ای دلبر طناز ناز
تا رسی بر دولت جاوید محمود ای عزیز
دست بر قانون عشق و مشرب ایاز یاز
چون بود دیوان حافظ پر ز رمز و راز عشق
می کنم در خلوتم با حافظ شیراز راز
گر به کامت بخشیا نبود گذار زنده گی
ناگزیر با این گذار زنده گی ناساز ساز

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

دیده ام دلبر من موی تو کژ
همچو موی تو بود خوی تو کژ
بخت و اقبال مرا کرده چو خود
حلقه های خم گیسوی تو کژ
بنماید به نظر سرو چمن
پیش سروقد دلجوی تو کژ
گر شوم خاک و برد باد مرا
نروم من ز سر کوی تو کژ
کژ کنی زنده گی ام گر که به من
نگرد نرگس جادوی تو کژ
طرفه ماه دیدم و گردید یقین
تیز و باریک چو ابروی تو کژ
زنده گی گشت به من زهر و حرام
سوی من دوش چو بود روی تو کژ
کی بگویم ز ادب دلبر من
سر چشمان تو ابروی تو کژ
راست باشد به من ای نور نظر
گوید ار لعل سخنگوی تو کژ
بخشیا راست بگو گاه سخن
گر بود روی دو زانوی تو کژ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

به دستانم بود ساغر مرا بس
به پهلویم اگر دلبر مرا بس
اگر تسبیح من گیرد به زنار
مسلمانا از آن کافر مرا بس
اگر خاک رهش سازد وجودم
از آن شوخ ستم پرور مرا بس
به ابروی رسای خود به کشتن
سرم گر می کشد خنجر مرا بس
کند طوف سر کویش اگر دل
همین باشد حج اکبر مرا بس
چه بی هوده به اوضاعش کنم سعی
نمی گردد از این بهتر مرا بس
چه می گویی به بخشی از غم او
همین غم ها به این یک سر مرا بس

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

سرو از قدت نموده اقتباس
گل نیز هم از جمالت اختلاس
ثقل نازش واگذار بر دوش من
وقتی عکسش می گرفتی ای عکاس
بدر حُسنش بسکه پرتو افگن است
ماه گویم یا چه ناید در قیاس
گر خراج وصل باشد نقد جان
شکر دارم آن به جای انفلاس
از فراقت تا چه آمد بر سرم
شرح آن بشنو ز روی التماس
بعد مردن بر مزارم کن گذر
از فراقت وانگر گل های یاس
وقت نزع گر بیایی بخشیت
جان به جانت می سپارد بر سپاس

(c) ketabton.com: The Digital Library

اندرز

دایماً در فکر خالق نی به فکر یار باش
در طریق بنده گی ثابت قدم عیار باش
خوف محشر گر به سر باشد ترا چون سالکان
شب قیامی چون نمودی تا سحر بیدار باش
این همه هستی موهوم چند روزی بیش نیست
زاد ره برگیر و دایم بر سفر تیار باش
همچو واعظ نیست بر گفتار خیر و منفعت
بر امور خیر عالم در عمل هوشیار باش
تا لوای فتح افرازی تو در میدان حشر
امت قایم مقام و پیرو اخیار باش
از قمار و شرب خمر و قتل و غارت بخشیا
بر طریق شرع انور زین همه بی زار باش

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

صوت بلبل شد ز صوتت اختصاص
گل ز یُمن روی تو گردیده خاص
گرچه مخجولم که نسبت می دهم
سرو باشد بنده ی قد تو خاص
دیدمش زیبا و در دل گفتمش
کی شوم از درد هجرت من خلاص
نیش چشمی صد هزاران کشته ای
کشته گان را وصل باشد بر قصاص
از سر اخلاص باشد کن یقین
دل برایت داده ام من اختصاص
کرده مجبور بخت محمودش مرا
تا شوم من بخشیا ایاز خاص

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

از وصل تو ای کاش برم روز و شبان فیض
چون ماه که هر شب ببرد هر که از آن فیض
از طالع خود فیض برد هر که به عالم
ای کاش که من نیز برم چون دگران فیض
گویند که وقت همچو طلاست گران سنگ
آری که چنین است و بر از وقت گران فیض
ای بی خبر از فیض سحر، خیز سحر شد
غافل مشو و خیز، بر از وقت و زمان فیض
تقوا به همه جا و مکان است مکرم
بی ورع نبردست کس از دیر مغان فیض
گوید به نوا مرغ سحر چند تو غافل
برخیز تو از خواب و بر از عمر گران فیض
آید چو اگر ماه صیام با همه اعزاز
ای بخشی بر از ماه صیام بر دو جهان فیض

(c) ketabton.com: The Digital Library

اندرز

دل به گیتی نه ولی با احتیاط
زان که باشد گیتی چون پلِ صراط
در صراط المستقیم شو مستقیم
تا که باشد با خدایت ارتباط
تا شوی مصئون ز رنج و تهلکه
نفس خود را کن به قید انضباط
چون که دنیا چند روزی بیش نیست
چند روزی را نما طی با نشاط
گر طلب داری سعادت بخشیا
کم نما با اهل گیتی اختلاط

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

شوم آخر بتا قتل جفایت
به زیر خاک برم لاف وفایت
هنوز بر زنده گی باشد امیدم
که تا بینم دمی روی صفایت
شفا یابم من از درد جدایی
رسد بر گوش دل صوت رسایت
خطا باشد اگر سرو چمن را
دهم نسبت به آن قد رسایت
چه فرمایی بگو عید است نگارا
کنم جان و دلم هر دو فدایت
به وصلت می رسد بخشی نگارا
اگر باشد چنین امر خدایت

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

کسی باشد به او گوید چسان است
دو چشمانش سیه ابرو کمان است
کسی باشد به آن سیمین بناگوش
ز ما گوید قدش سرو روان است
کسی باشد به آن نیکو خصایل
ز ما گوید چرا با ما گران است
کسی باشد که اوصافش سراپا
ز ما گوید همه رشک چمان است
کسی باشد که در وصف زبانش
ز ما گوید که او شیرین زبان است
کسی باشد ز رخسار صفایش
ز ما گوید چو مه پرتو فشان است
کسی باشد که اوصافش یکایک
ز ما گوید چنین است و چنان است
کسی باشد که تعریف لبانش
ز ما گوید که شیرین تر ز جان است
کسی باشد که یک حرفی برایش
ز ما گوید که آشوب زمان است
کسی باشد که از ناز و ادایش

(c) ketabton.com: The Digital Library

ز ما گوید رم آهووشان است
کسی باشد که از خال و لب او
ز ما گوید عیان است و بیان است
کسی باشد که از عشق و وفایش
ز ما گوید که او نامهربان است
کسی باشد که از کویش نشانی
به ما گوید که این است و که آن است
کسی باشد که بخشیی جوان را
ز ما گوید که اشعارش روان است

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

کُشتی ما را، این قدر ها ناز چیست؟
همچو من صد کشته داری، راز چیست؟
از وفا دم می زنی ای بی وفا!
با رقیبان ارتباطت باز چیست؟
گر شوی محمود بختم ای صنم!
می شوم ایاز کویت، ناز چیست؟
همطرازی می نماید سرو لیک
پیش قدت سرو ای طناز چیست؟
اشک من افشا نماید راز دل
پیش اشک دیده ام غماز چیست؟
نام خوبت را بگیرم هر کجا
درس ما را غیر از این آغاز چیست؟
می کنی پرواز به شعرت بخشیا!
نقش پایت می کنند، پرواز چیست؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

شکوه

طالع اگر ندارم، بختم چرا گران است
بختم اگر نسازد، طالع چرا چنان است
گردون سفله ی دون، مهری به ما ندارد
واحسرتا از این دون، با ما چرا گران است
با اهل علم و دانش، گردون نکرده سازش
زین رو دوای عشرت در کام سفله گان است
دنیا که است بودش عشرت سرای دونان
از وی مکن شکایت تا آن دم ترا روان است
در باغ لاله و گل، زاغ است به جای بلبل
رنگی به رخ ندارد هر جا که بوستان است
ماییم و داغ حسرت در انبساط گیتی
یعنی که ارز عشرت در ملک ما گران است
دردا به دیده دیدیم در این زمان که ماییم
ساز و نوا ندارد آن را که نکته دان است
کم طالعم، ندارم بخت بلند چو بخشی
زین داغ اشک حسرت از دیده ام روان است

(c) ketabton.com: The Digital Library

داغ و درد

پا تا سر داغ و دردم من فقط
دار باور، زار و زردم من فقط
پیش پایت ای نگار نازنین!
خاک یکسر، گرد گردم من فقط
همچو ماه آسمان در شام تار
خوب بنگر، فرد فردم من فقط
از فراقت کن ترحم زین سبب
قاق لاغر، آه سردم من فقط
در غیابش نادمم من بخشیا
دار باور هرچه کردم من فقط

(c) ketabton.com: The Digital Library

شکوه

آخر به سر از خود و بیگانه کشم خط
بر مردم هوشیار و چه دیوانه کشم خط
چون جاهل و نا فهم بسی گشته معزز
بر فاضل و بر عاقل و فرزانه کشم خط
خرمُهره بود زینت هر خانه و مجلس
بر هرچه صدف دانه و دُردانه کشم خط
زین پس نخورم جز پلو و آشک و منتو
بر سفره ی بی نان و غریبانه کشم خط
چنگی بزنم جانب گلزار به سنبل
بر زلف چلیپای تو جانانه کشم خط
چون مردم نااهل زمان کرده ملولم
بر اهل زمان نیز ملولانه کشم خط
تاریخ به جز قصه و افسانه نباشد
بر قصه و سی سانه و افسانه کشم خط
از دیر مغان نیز دلم یکسره بگرفت
برکعبه مگر نیز لجوجانه کشم خط
دیدم که کند زن صفتان نیز مشاطه
بر سرمه و آیینه و هم شانه کشم خط
بر سینه زند هر که نگر نقش بتی را

(c) ketabton.com: The Digital Library

من لیک به هر نقش به بتخانه کشم خط
هر خوب و بد دهر به میخانه روان است
بر ساقی و بر جام و به میخانه کشم خط
چون نیست در این دهر صمیمیت و اخلاق
بر هر که چنین بود صمیمانه کشم خط
چون خصلت مردانه گذشت ست بخشیا
بر هرچه در این دهر کریمانه کشم خط

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

در فصل بهار لاله به کهسار کند رقص
بلبل به چمن قمری به گلزار کند رقص
با نغمه ی موزون که وزد باد به گلشن
در گوشه ی باغ سرو و سپیدار کند رقص
زاهد نگرد گر که جهان خرم و شاداب
بی خود شود و مست و به تکرار کند رقص
هوشیار اگر نقش تو در خواب ببیند
مستانه سحر خیزد و بسیار کند رقص
آیی تو اگر بر سر بالین من امشب
اندر بر من این دل بیمارکند رقص
در موسم گل هرکه شود شاد چو بخشی
مجنون صفت بر سر بازار کند رقص

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

از دیدن گل بی گل رویت چه برم حظ
سنبل نرسد گر که به مویت چه برم حظ
ماهی که نشانی ز رخت ذره ندارد
پرتو بکند بی مه رویت چه برم حظ
گفتم که بیایم به سرکوی تو اما
گر غیر بود بر سر کویت چه برم حظ
مشک ختن و عنبر و یا بوی قرنفل
این ها که ندارد ذره بویت چه برم حظ
بخشی چو اگر دست نیابد به وصالت
خود گو که من از حُسن نکویت چه برم حظ

(c) ketabton.com: The Digital Library

توبه ی نصوح

صوتی که ز قرآن نباشد، چه برم حظ
آواز که اذان نباشد، چه برم حظ
چون غیرت اسماییل و ایثار مسلمان
جانی که به قربان نباشد، چه برم حظ
با آن که بود کافر و من کار ندارم
یاری که مسلمان نباشد، چه برم حظ
از نیمه ی شب تا به سحر بهر عبادت
چشمی که به گریان نباشد، چه برم حظ
از دغدغه ی معصیت و امر و نواهی
قلبی که هراسان نباشد، چه برم حظ
مردان خدا همره مهمان خورند نان
در سفره ای که مهمان نباشد، چه برم حظ
در کار خلایق که پُر از سود و زیان است
راضی که چو یزدان نباشد، چه برم حظ
از بهر دساتیر و فرامین خداوند
گوشی که به فرمان نباشد، چه برم حظ
ای بخشی! اگر توبه کنی همچو نصوح کن
گر توبه بدان سان نباشد، چه برم حظ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

گرم می سوزم برایش همچو شمع
خویش می سازم فدایش همچو شمع
خاک می گردم به کویش از وفا
آب می گردم به پایش همچو شمع
سرو می نازد به قدش در چمن
ماه می موید برایش همچو شمع
مشک می نازد چو بویش در ختن
اشک می نازد به پایش همچو شمع
واقفش بنما ز حالم، بخشیا!
من که می سوزم برایش همچو شمع

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

نوبهاران آمد و با پای میمون شد به باغ
فرش سبز سبزه و گل بوقلمون شد به باغ
تا گل آمد با ندای نوبهاران در چمن
قمری و بلبل، هزاران روی گلگون شد به باغ
می وزید با طرز موزون باد صرصر از پی اش
لاله و گل نسترن با رقص موزون شد به باغ
از فیاض مقدم گلگون نوروز است این
موج گل بود شرشر جو نیز افزون شد به باغ
در چمن با قد موزون تا چوآمد دلبرم
سرو موزون از خجالت دیده پُر خون شد به باغ
چون زمین شد رشک رضوان بر حسد از آسمان
ژاله ی پُر ناله آمد بر شبیخون شد به باغ
گل به باغ چون روی لیلی جلوه گرشد بخشیا
از محبت پا تا سربید مجنون شد به باغ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

غیر را بنما ز کویت برطرف
خار را از پیش رویت برطرف
چون نباشد همچو بویت بوی گل
گل نما از لای مویت برطرف
تا شوم قربان خویت بی درنگ
هر بدی را کن ز خویت برطرف
یا گذار تا شمع سوزد پیش رویت
یا نما از پیش رویت برطرف
خاک گشته بخشی اندر کوی تو
کی توان او را ز کویت برطرف

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

تا غم نکشی مثال عاشق
آگه نشوی ز حال عاشق
اسرار نهان عشق باید
پنهان کنی مثال عاشق
دردش به دل و دوا نخواهد
این است حد کمال عاشق
ایمن نشوی به وادی عشق
تا آن جا نروی به بال عاشق
زیبایی زنده گی به عشق است
در عشق بود جمال عاشق
ای بخشی مکن گلایه از عشق
زیرا که تویی ز آل عاشق

(c) ketabton.com: The Digital Library

ذوقافیتین

جان برایت می سپارم ای رفیق
دل به پایت می گذارم ای رفیق
قاصد محرم ندارم ورنه من
خط برایت می نگارم ای رفیق
در حضورت گر تو آیی یک به یک
غصه هایت می شمارم ای رفیق
هر شب و روز از ته دل آه سرد
از جفایت می برارم ای رفیق
گرچه بخشی را سپردی دست غم
بر خدایت می سپارم ای رفیق

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

قبای نو به تن کردی مبارک
به شهر دل وطن کردی مبارک
رخت پرتوفشان چون ماه و انجم
قدت رشک چمن کردی مبارک
گرفته نگهتش روی جهان را
چو زلفانت شکن کردی مبارک
به هنگام سخن گفتن نگارا
چو گل غنچه دهن کردی مبارک
تعجب می کنم ای نازنینم
دمی الفت به من کردی مبارک
دلِ بخشی ربودی و در این کار
نمیِ دانم چه فن کردی مبارک

(c) ketabton.com: The Digital Library

کابل زیبا

بر تو ای کابل زیبا چمنستان تبریک
باغ گل، نگهت گل، فصل بهاران تبریک
کوکوی فاخته گان بر سر هر شاخ بلند
چهچه ی بلبلکان صوت هزاران تبریک
سوی هر باغ و چمن دشت و بیابان و دمن
شرشر جوی روان، خیل غزالان تبریک
اشک شادی سحاب بر سر هر مزرعه
برق تو رعد تو و ریزش باران تبریک
چشم حاسد نرسد بر سر تو ای بخشی
در برت یار و به پیشت گل و ریحان تبریک

(c) ketabton.com: The Digital Library

جنگ

تا نموده زندگی ام تار جنگ
می نمایم هرکجا هر بار جنگ
من ندانستم که با من این فلک
از چه باعث می کند هر بار جنگ
گرچه باشد ساغر و ساقی و می
کی برم لذت من از بسیار جنگ
از پی آمد های جنگ است بی گمان
گشته پیدا در ضمیر یار جنگ
بخت نامیمون ما بین همره ام
می نماید چرخ کج رفتار جنگ
من در این دنیای واژون بخشیا
دیده ام تا حال یک خروار جنگ

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

حرفی ز دل برآرم اگر می شود غزل
آهی اگر ز سوز جگر می شود غزل
بینم اگر به سوی جمن می شوم بهار
خوانم اگر سرود سحر می شود غزل
رازی ز رمز عشق بگویم شود کتاب
بیتی اگر برای تو سر می شود غزل
بر ابر و باد و بارش این سرزمین ز شوق
بینم به یاد روی تو گر می شود غزل
در شام تار و خاطره های زمان دی
مویم اگر به یاد پدر می شود غزل
گل واژه های سوز دل و اشک دیده را
آرم به رشته همچو گهر می شود غزل
فریاد باغ و جنگل مسموم بخشیا
بینم اگر به نیم نظر می شود غزل

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

مگو هر جاروی افسانه ی دل
مکن پا را برون از لانه ی دل
ز خود بیگانه شو ای آشنا چون
بود راحت ز غم بیگانه ی دل
تظاهر می کند از شادمانی
سراسر غم بود افسانه ی دل
خورد هر جا رود سنگ ملامت
هر آن کس می شود دیوانه ی دل
ترا چون خود کند رسوای عالم
برو بخشی مشو همخانه ی دل

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

چرا نامهربانی می کند دل
جفا با یار جانی می کند دل
هزاران آرزو دارد و لیکن
چرا از ما نهانی می کند دل
نمی گوید چرا راز نهانش
بدین سان ناجوانی می کند دل
توانش را نمی دانم کی برده
که سستی- ناتوانی می کند دل
برای خوبرویان تا توانش
به جانش هرچه دانی می کند دل
پی عشقی که انجامش جنون است
تلاش و جانفشانی می کند دل
مهارش کن تو ای بخشی از آن رو
که با تو زندگانی می کند دل

(c) ketabton.com: The Digital Library

دل

همیشه یاد رویت می کند دل
به هر جا جست و جویت می کند دل
چو آرد بوی زلفت باد صرصر
به ارز جان بویت می کند دل
به پیراهن نمی گنجد ز شادی
گهی تا عزم کویت می کند دل
تسلا می شود از درد هجران
تماشا تا به سویت می کند دل
به رسم عاشقان از روی حرمت
زنار از تار مویت می کند دل
شود تا صدقه ی خویت خودش را
فدای خشم خویت می کند دل
مکن بر خواهش نفسانی او
که پاشان آب رویت می کند دل
برو بخشی ز دل دور شو وگرنه
به غم ها رو به رویت می کند دل

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

زود آ به گلستان که گلستان کند گل
از مقدم تو سرو به بستان کند گل
زود آ که گلی بر قدمت کاشته ام من
با آمدنت آن گلم ای جان کند گل
زود آ که ز انفاس مسیحا صفت تو
جانی به رگ عاشق بی جان کند گل
بر کلبه ی ویرانه ی تاریک بیا زود
تا بر قدمت ماه شبستان کند گل
دانم چونهی مقدم پر فیض به هر جا
در فصل خزان لاله و ریحان کند گل
هر جا که روم کاش شود کوی نگارم
هر سو نگرم کاش که جانان کند گل
چون خواهش من دیدن یار است عزیزان
گویید که این خواهشم آسان کند گل
رفتم چو سر کوی نگار از ره اخلاص
دیدم که ز هر گوشه رقیبان کند گل
هر کس که بود دشمن جانان بگویم
چشمان بد دشمن جانان کند گل
زود آ که بر مقدم پُر فیض تو بخشی
یک باره ز جا خیزد و حیران کند گل

(c) ketabton.com: The Digital Library

در وصف کابل

رشک آسمان باشد صحن گلشن کابل
عطر یاسمن بیزد دود گلخن کابل
از کنارجوهایش و ز میان کوه هایش
خیره بر قمر ماند چشم روشن کابل
سبزه ی بیابانش لاله ی خیابانش
جامه ی دل آرا شد خاصه بر تن کابل
میله های الوانش نذر و ختم قرآنش
می کند حکایت از عرف و سنن کابل
قصر دارالامان دارد باغ و بوستان دارد
زیب و زینتی دارد ارث کهن کابل
شهدای نامدارش و آن تمیم انصارش
میله جای خاصان است خاصه مأمن کابل
در میان باغ هایش در کنار راغ هایش
رونق دگر دارد سرو و سوسن کابل
شام او چراغان باد، صبح آن فروزان باد
دایمأ درخشان باد حرف و سخن کابل
با دل پُر از امید سوی او شتاب بخشی
زان که شد پُر از فر، دشت و دامن کابل

(c) ketabton.com: The Digital Library

در وصف مقام معلم

جهان، روشن ز سیمای معلم
گل و گلشن، قدم های معلم
به قلب و سینه ی دانا و عالم
مزار و مسکن و جای معلم
همه گنج علوم در روی گیتی
بود تحت قدم های معلم
سزاوار است اگر بوسی به اخلاص
دو دستان، اگر پای معلم
به درگاه خدا گردد اجابت
بگیر حرف و دعاهای معلم
مشو غافل ز هر حرفش که باشد
دُر و گوهر، سخن های معلم
ز علمش بهره گیر تا آخر عمر
که تا گردی تو همپای معلم
منور کن دل از صهبای علمش
بخور جامی ز صهبای معلم
بود بر تارک هستی نمایان
رُخ تابان و زیبای معلم
بیا بخشی ز اخلاص و سخاوت
گلی بگذار تو بر پای معلم

(c) ketabton.com: The Digital Library

در رثای مادر

نشد تا در عزایت مادرا من گریه می کردم
نشد تاپیش پایت مادرا من گریه می کردم
نشد تا حجم درد و غصه و اندوه هجرانت
نشسته بی نهایت مادرا من گریه می کردم
نشد تا در نبودت ناله کرده هم گریبان را
گرفته از برایت مادرا من گریه می کردم
ندانستم چرا اشکی ز چشم من نشد جاری
وگرنه از قفایت مادرا من گریه می کردم
نکردم خدمتی از جان ز دستم پوره گر می بود
شبی را در رثایت مادرا من گریه می کردم
اگر دانم رضایت گریه و زاریی ما باشد
چنین هم بر رضایت مادرا من گریه می کردم
اگر عمرت به زاری ها مضاعف می نمود خالق
یقین کن بر خدایت مادرا من گریه می کردم
ندانستم که عمرت بی وفایی می کند ورنه
به عمر بی وفایت مادرا من گریه می کردم
چنان افسرده گردیدم ندانستم که در سوگت
چه گونه های هایت مادرا من گریه می کردم
خموش بودم و لیکن از ته دل می خورم سوگند

(c) ketabton.com: The Digital Library

به قلب با صفایت مادرا من گریه می کردم
کجا رفتی که می دیدی به حال زار بخشی ات
نبودی از برایت مادرا من گریه می کردم

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

شبنم صبحم، ز برگ روزگار افتاده ام
قطره ی موجم، ز بحر بی کنار افتاده ام
اختر این کهکشانم، لیک از اقبال بد
در میان اختران از اعتبار افتاده ام
شاخه ی پُر برگ و بارم، لیک در پاییز دهر
زرد و زار گردیده ام از برگ و بار افتاده ام
باز اقبال شهانم، لیک از ادبار بخت
صید دام دهر دونم، زرد و زار افتاده ام
ماه تابانم و لیکن در خسوف زنده گی
نقش خاسف گشته ام از نور و نار افتاده ام
نغمه ی پُرسوز عشقم، حالیا از بخت شور
گرد ادبار زمانم در کنار افتاده ام
لاله ی آزاده بودم، لیک از چنگال باد
در زمین بایر و در شوره زار افتاده ام
از فلاکت های دوران، حالیا بین بخشیا
نیمه جان گردیده ام، من اشکبار افتاده ام

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

شبی از بخت بالا، روی او در خواب می دیدم
ز خوشحالی سراپا خویشتن دریاب می دیدم
چه زیبا بود و دلکش از صفایی روی ماه او
که نقشش اوفتاده چون گلی در آب می دیدم
تن سیمین او را چون گهر اندر صدف پنهان
لب شیرین او را چون عسل، کم یاب می دیدم
چنان در خواب پیچیدم به دور خویش چون ماری
که خود را گهی در آتش، گهی در آب می دیدم
رُخ و خال و خط و دیگر، قد موزون او بخشی
دریغا صد دریغا این همه در خواب می دیدم

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

لب و دندان ترا صدقه شوم
رُخ تابان ترا صدقه شوم
شوکت و شأن تو در حُسن توست
شوکت و شان ترا صدقه شوم
تیر مژگان تو خوردست دل من
تیر مژگان ترا صدقه شوم
موی افشان تو شد بستر دل
موی افشان ترا صدقه شوم
لب و دندان تو لعل است و گهر
لب و دندان ترا صدقه شوم
رنگ چشمان توست چون روزم
رنگ چشمان ترا صدقه شوم
گل به دامان تو کام از تو گرفت
گل به دامان ترا صدقه شوم
جان و جانان منی ای جانان
جان جانان ترا صدقه شوم
بخشی! دیوان توست پُر ز غزل
شعر دیوان ترا صدقه شوم

(c) ketabton.com: The Digital Library

معلم

هر طالب علم است خریدار معلم
باشد به جهان رونق بازار معلم
معلم چو بود یار و مددگار معارف
خالق بودش یار و مددگار معلم
گلزار کند گلشن و بوستان معارف
گلزار شود عمرگهر بار معلم
پاینده شود نام نکوی وطن از وی
پاینده بود نام پُر انوار معلم
از علم کند روشن و تابنده معارف
تابنده و روشن بود افکار معلم
آفاق پُر از شور و شعور است نگه کن
شور است و شعور است ز اسرار معلم
پیکار جهان جمله ز علم است و ز دانش
این جمله هویداست ز پیکار معلم
ای بخشی نگه کن که جهان گشته منور
از فیض علوم و دگر از کار معلم

(c) ketabton.com: The Digital Library

ظفر

هنگام ظفر گردید، برخیز که برخیزیم
صبح است و سحر گردید، برخیز که برخیزیم
امروز می صافی از جام و خم وحدت
نوشیم، ظفرگردید برخیز که برخیزیم
ای بی خبر از عالم در خواب گران تا کی
شام تو سحر گردید، برخیز که برخیزیم
از صلح و صفا بنگر تا بنده تر از هر روز
خورشید و قمر گردید، برخیز که برخیزیم
نخلی که نشانیدیم در بادیه ی وحدت
دارای ثمر گردید، برخیز که برخیزیم
مسرور چو بخشی را دیدیم به وی گفتیم
اشک تو گهر گردید، برخیز که برخیزیم

(c) ketabton.com: The Digital Library

بازار محبت

خطی با خط اعلا می نویسم
چو حُسنش صاف و زیبا می نویسم
جمالش همچو گل با لون زیبا
لبانش غنچه ی وا می نویسم
به ابرویش دو مد را نقشه دارم
چو مژگانش الف را می نویسم
اگر تقدیر گردد حُسن یوسف
به تقدیرش زلیخا می نویسم
اگر اوراق گردد هر دو عالم
به مجنون حُسن لیلا می نویسم
به بازار محبت یوسفم را
به قیمت لایتنها می نویسم
مدد کن ای ولی الله عشاق
که توصیفش سراپا می نویسم
به مکتب خانه ی عشاق بخشی
نو آموزم الفبا می نویسم

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

لب لعل و ذقنت می بوسم
هرچه دارد بدنت می بوسم
نام من دوش به دشنام بُردی
چقه شیرین دهنت می بوسم
به کدام خاک و وطن جا داری
سنگ و خاک وطنت می بوسم
دست خود پاک به دامن کردی
دامن پیرهنت می بوسم
چمن و باغ، قدمگاه تو بود
گل باغ و چمنت می بوسم
به تسلای دلم نیز به جاست
کرته ی سبز تنت می بوسم
گفت بخشی به تو ای نور نظر
هرچه دارد بدنت می بوسم

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

مجنون توام خراب عشقم
در کوره ی دل کباب عشقم
مقرون اجابتم ز رحمت
در سایه ی از سحاب عشقم
من ذره ی عاشقم و لیکن
گم گشته ی آفتاب عشقم
روشن به جهان ستاره ام من
چون هاله ی ماهتاب عشقم
در خاطره ها خطور دارم
چون خاطره ی کتاب عشقم
خوناب دل از دو دیده ریزم
ز آن رو که در اضطراب عشقم
آبادی من ز عشق باشد
هرچند که من خراب عشقم
بد مستی من نهان نباشد
چون جرعه کش شراب عشقم
در روی جهان نگر چو بخشی
پوشیده نیم شهاب عشقم

(c) ketabton.com: The Digital Library

مناجات

خدایا! کریمی، کریما، کرم کن
الهی! علیمی به کارم علم کن
خدایا خدایا غریق گناهم
ز لطف عمیمت ببخشا کرم کن
غفورالرحیمی غفارالذنوبی
گناهان ما را ستارا عدم کن
دلم را منور به نور حقیقت
دماغم معطر ز باغ حرم کن
ز دنیا چو رفتم به عقبا خدایا!
مقامم معلا به نون و قلم کن
مگردان تو عریان ز اذناب وجودم
لباسی ز رحمت، خدایا برم کن
خدایا به نور محمد محمد
ز جمع نکویان نکوترترم کن
ببخشا تو بخشی اغثنی اغثنی
مگردان تو نومید، خدایا کرم کن

(c) ketabton.com: The Digital Library

عجز

تا صمدم کند نگه، کی صنمت نهم جبین
تا تو صنم عدم شوی تا عدمت نهم جبین
سجده ی دل به شوق اگر راه بر آستان کشد
گریه ز انفعال کنم در حرمت نهم جبین
سایه ی هیبتت ربود عقل و دل و دیده ی من
چیست گناه من که من در قدمت نهم جبین
دل به جمت جهان نماست، دیده ی اعتراف گواست
عشق در استغاثه تا از کرمت نهم جبین
قبله ی دل ز عرش تو، آیینه کشد اگر
کعبه ی اشتیاق وصل تا چه دمت نهم جبین
سعی طلب بکش به عجز شش جهتش تو بخشیا
مستغنی ست بگویی گر بیش و کمت نهم جبین

(c) ketabton.com: The Digital Library

ماه صیام و عید ماه صیام

گذشت و رفت، باز بیا به عید من
بر سر سفره ام نشین، نقل خور و نبید من
باز بگو به روزه دار باز به هر نمازگزار
روزه گذار نمازگزار، عید تو هست و عید من
خنده به لب اگر زنم، بانگ طرب اگر زنم
می سزدم که هست مرا وقت خوش و حمید من
تن به تن تنان دهید آن چه کند جهان کنید
شادی به هر زمان کنید هان که بود نوید من
کی به جهان بقا بود، کی به عمر وفا بود
عیش کنید که بگذرد هرچه بود ز دید من
جان به تن بخشی تویی، مأمن بخشی تویی
خنده به لب چو گل بزن، عید تو هست و عید من

(c) ketabton.com: The Digital Library

گرگ، انسان نیست

شاعر تا سراید شعر من
نیست ساحر تا بیارد سحر من
موج احساس است و درد و عاطفه
هر غزل از بحر طبع شعر من
من به انسان مهر ورزم هر زمان
مادر گیتی ندارد مهر من
وقتی انسان گرگ انسان می شود
می تراود خون ز چشم و چهر من
چون همه اولاد آدم بوده ایم
عشق آدم خلط شده با مهر من
ساحران دور موسا بخشیا
عاجز اند از طبع شعر و سحر من

(c) ketabton.com: The Digital Library

ابرو

بدیدم با دو دیده چیده ابرو
که دیده این چو دیده دیده ابرو
خرابم کرد چشمم چون که زیبا
فراز دیده ی او دیده ابرو
کرا باور بود گر من بگویم
چو خنجر قلب من ببریده ابرو
به حسنش مایلم بینید به حسنش
که حسن دیگری بخشیده ابرو
مگر رمزی بود در بین آنان
که پیوسته بهم گردیده ابرو
نگفتم از ادب آن مهوشم را
که باشد بر سرآن دیده ابرو
به قربان دو ابرویش که مُردم
چنین زیبا، کس ندیده ابرو
به زیر جنگل جعدش نهانی
مگر ماری بود افتیده ابرو
چه گویم بخشیا بسیار ساده
دلم را چون ز من دزدیده ابرو

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

کاش بینم دلبرم را رو به رو
رو به رو باشیم و گرم گفت و گو
گفت و گو باشد به رنگ عاشقان
چشم حاسد دور باشد تا عدو
تا عدو آگه نگردد در میان
قصه باشد از درخت و ده و جو
جو به جو گردیم و باشیم با نشاط
دست هم گیریم و گردیم کو به کو
کو به کو مشحون شود از عشق ما
همچو فرهاد هرکجا در چارسو
چارسو را پُر زغوغا می کنم
از نشاط عشق و از آژنگ خو
خوی خود با خوی دلبر همنوا
می نمایم تا به حفظ آبرو
آبرو را حفظ سازم از هوا
در میان عشق بازی- گفت و گو
گفت و گو باشد نهایت با نشاط
از سر شب تا سحرگه رو به رو
رو به رو بینیم و گوییم این مثل

(c) ketabton.com: The Digital Library

می رسد آدم به هم، نی کو به کو
کو به کو گردم سراغش بخشیا
همچو مجنون در بیابان چارسو

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

دو دستت را حنا کردی، چه خوب کاری به جاکردی
دلم بردی بلا کردی، چه خوب کاری به جا کردی
لبانت لاله گون کردی، زدی خالی به پهلویش
خودت را خوشنما کردی، چه خوب کاری به جا کردی
گهی چشمک زدی بر من گهی با صد ادا و ناز
نگاه ها از قفا کردی، چه خوب کاری به جا کردی
به مژگانت زدی ریمل که خون عاشقان ریزی
بدین افسون بلا کردی، چه خوب کاری به جا کردی
دلی دادم برای تو و لیکن خاطر اغیار
دلم را زیرپا کردی، چه خوب کاری به جا کردی
ربایی تا به طنازی، دل نازک خیالان را
به تن نازک قبا کردی، چه خوب کاری به جاکردی
به حق بخشیی مهجور، هر آن چه در توانت بود
دریغا صد جفا کردی، چه خوب کاری به جا کردی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ساقی

ساقیا یک دو ساغر نازنینم می بده
می بده ای مه جبینم می بده
گه به ساغر گه به جامم دم به دم
بی تعلل نازنینم می بده
تا غم هجران جانان کم شود
ساقیا چند ساتگینم می بده
تا شوم مجنون و بی خود ساقیا
از به جای انگبینم می بده
عیش گیتی چون نباشد پایدار
تا غمی را من نبینم می بده
بر قدوم نو بهاران ساقیا
در میان هفت سینم می بده
کن نوازش بخشیت را ساقیا
تا حیاتم نازنینم می بده

(c) ketabton.com: The Digital Library

اندرز

لطف سخن و خلق نکو جای شرر به
آن به به جهان آن چه که آید به نظر به
از فعل دغا و دغل و فتنه و آشوب
با صدق و صفا خدمتی به نوع بشر به
از خدمت دونان که رود نام و آبرو
نانی به تعب بهتر و آبی ز سقر به
آزرده ز تأدیب معلم مشو ای جان
تأدیب معلم بود از مهر پدر به
از بهر وقار و شرف و شأن مملکت
تقویت فرهنگ و از آن حفظ هنر به
غافل مشو ای نور نظر زانکه عبادت
بادیده ی تر نیمه شب و وقت سحر به
خواهی که شوی بهره ور از عمر بخشیا
از آن چه که بر پا شود آشوب حذر به

(c) ketabton.com: The Digital Library

دریغا...

دریغا ساز و سامانم نمانده
توانی بر دل و جانم نمانده
از آن روزی که من گشتم گرفتار
به عشقش ساز و سامانم نمانده
چو مرغ نیمه جان از پا فتادم
توان آه و افغانم نمانده
چرا پنهان کنم دردم که چیزی
به آشکارا و پنهانم نمانده
خبر گشتم که دل از من گرفتی
به دل صبر و به تن جانم نمانده
دو چشم روشن و تابم تو بودی
چو رفتی، نور چشمانم نمانده
اگر نالم، سزد بخشی از آن رو
برایم این و هم آنم نمانده

(c) ketabton.com: The Digital Library

خانقاه عشق

چشم مخمور ترا نخجیر دارد یا که نه
تیر مژگان ترا هم تیر دارد یا که نه
با منجم عرض حال خود نمودم یک به یک
گفتمش تقدیر ما تدبیر دارد یا که نه
دوش دلبر راز ما از مدعی پرسید و گفت
نزد خود از نقش ما تصویر دارد یا که نه
با نگاهی قلب خونین را مداوا می کند
این خواص ویژه را اکسیر دارد یا که نه
فوج مشتاقان فتاده بر درش چون خادمان
خود بگو این شأن را یک میر دارد یا که نه
ای جوان عارف و آگاه راه مستقیم
خانقاه عشق، آیا پیر دارد یا که نه
گر طواف کوی خوبان می کند دل مفتیا
حکم آن در شرع ما تکفیر دارد یا که نه
آن که لاف از عشق می زد در میان عاشقان
دست و پایش را نگر زنجیر دارد یا که نه
گفتمش دیوان بخشی را نگر از روی صدق
در میانش شعر عالمگیر دارد یا که نه

(c) ketabton.com: The Digital Library

یار

کی بگیری خبرم انشاالله
و بیایی به برم انشاالله
به توافق برسد بر سر تو
پدرت با پدرم انشاالله
مگر آغاز شود آمده ام
به لقایت سحرم انشاالله
لب دریای کلان خانه کنم
تا بیایی به درم انشاالله
گر رسد نامه ی پُر لطف و صفات
بکنم تاج سرم انشاالله
در میان همه خوبان جهان
به تو باشد نظرم انشاالله
شب و روز دعا کنم چون بخشی
تا شوی همسفرم انشاالله

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

شود آیا که ز من گاه سخن یاد کنی
به وفا گاه سخن گاه ز من یاد کنی
شود آیا که به هنگام گل و لاله ز من
چو نشینی به چمن، صحن چمن یاد کنی
شود آیا که به ایام خوش و وقت نشاط
ز من غرقه به دریای محن یاد کنی
شود آیا ز من غمزده ی زار و حزین
به سحن های خوش ای غنچه دهن یاد کنی
شود آیا که ز من بهر نشاط گه گهی
چو بود ساز اتن، وقت اتن یاد کنی
شود آیا که مرا شاد کنی از سر مهر
چو بمیرم به دم دفن و کفن یاد کنی
شود آیا که پس از دوری و غم های فراق
بعد عمری تو مرا، سیم بدن، یاد کنی
شود آیا که ز اخلاص به هر جا که روی
همچو بخشی بنشینی ز وطن یاد کنی

(c) ketabton.com: The Digital Library

آزادی

مگو هذیان و شطحیات به رغم مدعی ای جان
بگو با جان بگو با دل، فدای صلح و آزادی
ز خال و خط چه می گویی، به یم و شط، چه می خوانی
اگر خوانی غزل خوانا برای صلح و آزادی
بهشت هفتمین گردد به صورت روی این گیتی
در آن چون مه درخشان باد، نمای صلح و آزادی
نفیر جنگ منفور است به هر وادی و هر مذهب
چه بهتر در جهان باشد، جای صلح و آزادی
فلک از غیظ می ترکد اگر بیند که چون بخشی
به گیتی سعی می دارد برای صلح و آزادی
صلح و آزادی، نوای دلکشی باشد نوای صلح و آزادی
فضای گرم و فرحت زا، فضای صلح و آزادی
اگر بر گوش جان خواهی که بنشیند صدای دل
صدای دل نباشد جز صدای صلح و آزادی
بکن نام نکو تسجیل به خط روشن تاریخ
فدا کن نقد جان خویش به پای صلح و آزادی

(c) ketabton.com: The Digital Library

عاشقم

عاشقم عاشق گلروی تو من می دانی
بسته ام بسته به گیسوی تو من می دانی
به دل از تیر دو مژگان توام حرفی نیست
خورده ام خنجر ابروی تو من می دانی
شرح احوال فراقت به دو صد نامه روان
می نمودم ز ره جوی تو من می دانی
چه خطا ها که ز من سرزده از دوری تو
نتوانم نگرم سوی تو من می دانی
گل محال است که دهد بوی تو ای سرو روان
چه دهم شرحه چه هست بوی تو من می دانی
گرچه یادم نکنی گاه تو ای محرم راز
نکنم گله ای از خوی تو من می دانی
نشدی واقف احوال دل بخشی ما
خاک گشتم به سر کوی تو من می دانی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ملا و تعویذ

مرا با عطر و کاغذ دود کردی
سپس دودی به چوب عود کردی
مرا تا در طلسم خوب رویان
نیفتم بار دیگر دود کردی
دو چشم حاسدان کور و جاهل
به تعویذ ملا مسدود کردی
به گوسفند سفید و مرغ ابلق
تو بخت و طالعت مسعود کردی
برای آن که باشم در حصارت
هر آن چه در توانت بود کردی
به شویستی که از حل طلا بود
خیالم را ز غیر محدود کردی
مرا باسحر و جادو تا ببستی
همه هستی من نابود کردی
به تعویذ و سپند بالای بخشی
هر آن چه داد ملا فرمود کردی

(c) ketabton.com: The Digital Library

یار شمالی

رفتم که بگیرم خبر یار شمالی
چون بود مرا وعده ی دیدار شمالی
گر رشک چمن گردد و بر خویش ببالد
بی شک که سزد چون که بود یار شمالی
چون ساکن آن خطه بود یار عزیزان
گر دیده بهشت و گل و گلزار شمالی
گر ناز و ادا یار کند عرضه به بازار
با نقد دل آیم چو خریدار شمالی
با قافله ی دل که بود زار و پریشان
گفتم که روم از پی دلدار شمالی
در پیرهن خویش ز خوشحالی نگنجم
چون یار مرا گشته طلبگار شمالی
در خواب بدیدم به سر اسپ سفیدش
تعبیر چنان رفت که دلدار شمالی
اندر پی او صد دل افگار و لیکن
نادیده همه رفت به یک بار شمالی
دیدم دل خود از پی او بود روانه
غلتیده و افتیده و افگار شمالی
ای کاش که بینم رُخ او همچو مه ی نو

(c) ketabton.com: The Digital Library

با پیرهن ساده ی گلنار شمالی
تا یار نداند که پی اش رفتم و گویم
من آمده ام تا که کنم کار شمالی
ای بخشی برفت از دل من صبر و تحمل
آن روز که رفت از بر من یار شمالی

(c) ketabton.com: The Digital Library

غزل

ندانستم چرا روزی فراموشم نمی گردی
چو زلف خانه بردوشت، پس گوشم نمی گردی
نه دورم می کنی از خود نه می خوانی مرا با خود
به بالینم نمی آیی هم آغوشم نمی گردی
هوایت بر سر افتاده، وصالت را هوس دارم
ولی افسوس، دریغ و آه، لب نوشم نمی گردی
چرا از درد هجرانت هلاکم می کنی آخر
هلاکت گر شوم، دانم سیه پوشم نمی گردی
نمی دانم که چون بخشی، دل از وصلت جدا سازد
چو می دانم سیه بختم هم آغوشم نمی گردی

(c) ketabton.com: The Digital Library

معرفی حیات الله بخشی

حیات الله بخشی فرزند میرزا عبدالقهار بخشی در دهم حوت ۱۳۵۳ش در نوآباد ده افغانان کابل، دیده به جهان گشود. او در سال ۱۳۶۹ش از لیسه ی عالی انصاری کابل فارغ و درسال ۱۳۷۲ش در انجمن اسلامی نویسنده گان شامل و تا سال ۱۳۷۵ش درآن اداره، وظیفه اجرأ کرد. بخشی در سال ۱۳۷۶ش شامل پوهنتون کابل و در سال ۱۳۷۹ش از پوهنخی حقوق و علوم سیاسی رشته ی اداره و دیپلوماسی به سویه ی لسانس، فارغ شد. وی در سال ۱۳۸۰ش دوباره به حیث آمر اداره ی فرهنگ مردم تا جوزای سال ۱۳۸۳ش در وزارت اطلاعات و فرهنگ شامل کار و وظیفه اجرا کرده است. از آن سال تا جوزای سال ۱۳۹۱ش در موسسه ی نشراتی انیس به صفت مصحح و خبرنگار و از جوزای ۱۳۹۱ش تا جوزای ۱۳۹۲ش به حیث رییس موسسه ی نشراتی انیس، کار کرده است.

بخشی از جوزای ۱۳۹۲ش تا میزان همان سال تبدیلاً به صفت آمر تصحیح مطابع آزادی کار کرد که بعدأ از وظیفه استعفأ و به حیث

(c) ketabton.com: The Digital Library

کاندیدای مستقل شورای ولایتی کابل، شامل پروسه ی انتخابات سال ۱۳۹۳ش می شود.
حیات الله بخشی در جوزای سال ۱۳۹۳ش پس از گذار از پروسه ی انتخابات، دوباره به صفت مسوول برنامه ریزی و آگاهی دهی عامه ی ریاست تحقیق و انکشاف گرزندوی شامل کار شد. بعداً در میزان همان سال، به حیث کارشناس آبدات و شهر های تاریخی ریاست آبدات تاریخی و سپس در اسد سال ۱۳۹۷ش به صفت کارشناس پلان گذاری گرزندوی وزارت اطلاعات و فرهنگ مسوول و تاکنون در آن جا ایفای وظیفه می کند.
بخشی در سال ۱۳۸۰ش با جمعی از فرهنگیان کشور، انجمن شاعران و نویسنده گان را احیا و از آن زمان تاکنون به حیث رییس افتخاری آن، قرار دارد. او در سال ۱۳۸۱ش عضویت لویه جرگه ی اضطراری را کسب و خاطرات آن دوره را در کتابی ترتیب داده است که پس از چاپ، به دسترش علاقه مندان تاریخ، قرار خواهد گرفت.
بخشی، نوشته های زیادی دارد که اکثر آن ها در نشریه ها، جراید و مجلات کشور همزمان با بعضی از کتاب هایش چاپ شده اند. وی در این راستا، تاکنون هم مشغول فعالیت های ادبی و فرهنگی می باشد.
در سال ۱۳۸۲ش یک کانکور ادبی از سوی سفارت کبرای جمهوری اسلامی ایران در کابل دایر شد. با اشتراک حیات الله بخشی در آن رقابت، یک پارچه مخمس وی حایز مقام اول، برنده ی سکه ی طلای

(c) ketabton.com: The Digital Library

«بهارآزادی»، لوح تقدیر و جوایز گوناگون می شود. به این گونه، نام او در ردیف شعرای شناخته شده ی حوزه ی زبان دری، قرار دارد.
در مجموعه ی «معرفی بعضی از شاعران دری زبان افغـان» کـه از سـوی اکادمی علوم تاجکستان در شهر دوشنبه چاپ و منتشـر شـده اسـت، نـام حیات الله بخشی نیز دیده می شود.

اداره ی انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان

(c) ketabton.com: The Digital Library

Hayatulla Bakhshi

House of Love

Dari Poetry Collection

ناشر: انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان

سلسله ی نشر: دور دوم- شماره ی «۱۲»

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library